

درس دهم
ماه مهمانی خدا



امشب در تهيّهی غذا به مادرم کمک کردم و سفره را پهن کردم.
بعد از شام، مادر رو به من کرد و گفت: «سحر! می دانی فردا چه روزی است؟»
کمی فکر کردم و گفتم: فردا روز اوّل ماه رمضان است.
— اما برای تو یک روز دیگر هم هست.
— چه روزی؟



— روز تولدت. نه سال پیش، تو در چنین شبی، هنگام سحر به دنیا آمدی و نامت را سحر گذاشتیم.

— چه زیبا! پس هدیه‌ی تولدم چه می‌شود؟

— یک سجاده‌ی زیبا برایت خریده‌ام تا از این به بعد نمازهایت را روی آن بخوانی.

یک سجاده هم برای برادرت سعید گرفته‌ام تا او هم کم‌کم نماز خواندن را تمرین کند.

پدر می‌گوید: «دخترم، در چه ماه خوبی به دنیا آمده‌ای؛ ماه مهمانی خدا!»

سعید با خوش حالی سجاده‌اش را باز می‌کند و از پدر می‌پرسد: «ماه رمضان چه فرقی با ماه‌های

دیگر دارد؟»

پدر می‌گوید: «در این ماه، مردم بیشتر از ماه‌های دیگر عبادت می‌کنند، در مسجد جمع می‌شوند

و با خواندن نماز و قرآن با خدا سخن می‌گویند؛ درست مثل یک مهمانی بزرگ!

بعضی شب‌ها هم مردم تا سحر بیدار می‌مانند و دعا می‌کنند.»

مادر ادامه می‌دهد: «در این ماه، روزه‌داران بیشتر به فکر نیازمندان هستند و برای آن‌ها غذا و

لباس تهیه می‌کنند. در مساجد و خانه‌ها، سفره‌های افطار پهن می‌شود و مردم با صمیمیت و مهربانی

از یکدیگر پذیرایی می‌کنند.»

سعید می‌گوید: «من هم دوست دارم مثل سحر فردا روزه بگیرم!»

پدر دستی بر سر او می‌کشد و می‌گوید: «روزه برای تو واجب نیست، ولی اگر دوست داری،

می‌توانی بعضی روزها را روزه بگیری.»

مادر می‌گوید: «حالا زودتر بخواب تا بتوانی برای خوردن سحری بیدار شوی.»





ماه رمضان، ماه بزرگ خداست و خداوند در این ماه پادشاهای فراوانی به بندگانش می‌دهد. ماهی که همه‌ی مسلمانان برای انجام فرمان خدا روزه می‌گیرند. پیش از اذان صبح از خواب برمی‌خیزند، سحری می‌خورند و از اذان صبح تا اذان مغرب از خوردن و آشامیدن دوری می‌کنند.

البته خدای مهربان به بیماران و کسانی که توانایی روزه گرفتن در ماه رمضان را ندارند، اجازه داده است تا ماه رمضان سال بعد، هر زمان که توانستند روزه بگیرند.



با شنیدن نام ماه رمضان به یاد چه چیزهایی می‌افتی؟
آن‌ها را در جاهای خالی یادداشت کن و برای هریک جمله‌ای بنویس.

.....	
.....	
.....	



..... در ماه مهمانی خدا،
.....

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ

ای مؤمنان، روزه گرفتن بر شما واجب شد.

سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۳

این عبارت قرآنی را با دقت بخوانید و درباره ی فایده های روزه گرفتن با یکدیگر گفت و گو کنید.

بگرد و پیدا کن

نیازمندان

ثواب عبادت در آن شب، از سایر شب های ماه رمضان بیشتر است.

بیماران

روزه داران به فکر آن ها هستند.

سنّ تکلیف

در این ماه، خدا بیشتر از ماه های دیگر به بندگانش پاداش می دهد.

ماه رمضان

از اذان صبح تا اذان مغرب چیزی نمی خورند.

شب قدر

تا رمضان سال بعد فرصت دارند روزه های خود را بگیرند.

روزه داران

سحر از امسال، روزه های خود را به صورت کامل می گیرد.

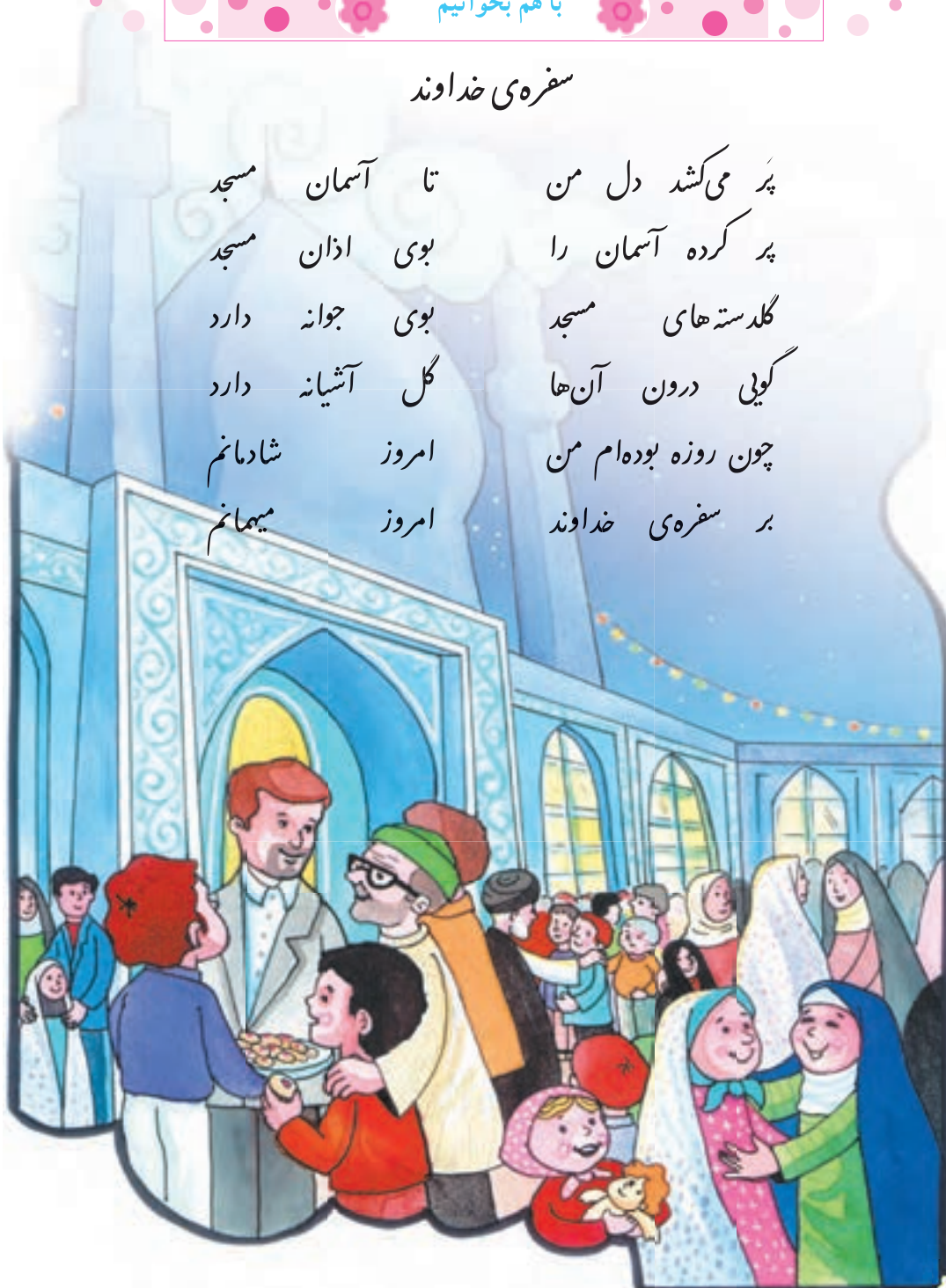
گفت و گو کنیم

رضا و راضیه، برادر و خواهرند. رضا هنوز به سنّ تکلیف نرسیده است، ولی دوست دارد مثل خواهرش روزه بگیرد و در این عبادت شیرین شرکت کند. شما چه راهی را به او پیشنهاد می‌کنید؟

با هم بخوانیم

سفره‌ی خداوند

تا آسمان مسجد	پر می‌کشد دل من
بوی اذان مسجد	پر کرده آسمان را
بوی جوانه دارد	گلدسته‌های مسجد
گل آشیانه دارد	کویی درون آن‌ها
امروز شادمانم	چون روزه بوده‌ام من
امروز میهمانم	بر سفره‌ی خداوند



کامل کنید

- حرف اوّل پاسخ های زیر را به هم بچسبان تا جمله را کامل کنی.
- ۱- نام دختر پیامبر اسلام است:
 - ۲- گلی که نشانه‌ی شهیدان است:
 - ۳- یک وعده‌ی غذایی که در ماه رمضان قبل از اذان صبح می‌خوریم:
 - ۴- وقتی خورشید می‌کند، وقت نماز صبح به پایان می‌رسد.
 - ۵- پیامبری که در کودکی به چاه انداخته شد:
 - ۶- ظهر جمعه در همه‌ی شهرها به صورت جماعت خوانده می‌شود:

امام خمینی رحمه الله علیه: «ما باید را آزاد کنیم.»

خاطره‌گویی

خاطره‌ای از ماه رمضان برای دوستانت در کلاس تعریف کن.

با خانواده

تحقیق کنید کدام ورزش روزه را باطل می‌کند.

درس یازدهم عید مسلمانان



الله اکبر.... الله اکبر.... و لله الحَمد....
مردم دسته دسته خودشان را به مصلی^۱ می‌رسانند.
همه لباس‌های تمیز و زیبای خود را پوشیده‌اند.
بوی خوش عطر در فضا پیچیده است.
من هم به همراه پدر و مادرم به مصلی آمده‌ام، تا برای اولین بار در نماز عید فطر شرکت کنم.
جمعیت زیادی در مصلای بزرگ شهر نشسته‌اند و همراه با امام جماعت، این کلمات را تکرار می‌کنند.
الله اکبر.... الله اکبر.... و لله الحَمد....
نماز عید، با شکوه فراوان شروع می‌شود.
امام جماعت پس از حمد و سوره، دست‌ها را برای قنوت بالا می‌برد و همه با هم دعای قنوت را
زمزمه می‌کنند.



۱- محلی که در آن، نمازهای پر جمعیت مانند نماز جمعه و نماز عید فطر خوانده می‌شود.

نماز که تمام می‌شود، همه با هم دست می‌دهند. عید را به هم تبریک می‌گویند و با شیرینی و شکلات از یکدیگر پذیرایی می‌کنند.

امروز عید فطر است.

روزی که همه‌ی مسلمانان خوش حال هستند و خدا را شکر می‌کنند؛ زیرا آن‌ها توانسته‌اند ماه رمضان را با موفقیت روزه بگیرند و به فرمان خدا عمل کنند.

همه با هم تکبیرها را ادامه می‌دهیم:

«الله اکبر... الله اکبر... لا اله الا الله... الله اکبر»

سپس امام جماعت رو به مردم می‌ایستد و برای آن‌ها سخنرانی می‌کند.

بعد از نماز و سخنرانی بلند می‌شویم. پدر می‌گوید: خوب است در این روز جشن، به دیدار دوستان

و آشنایان برویم.

خوش حال می‌شوم. دوست دارم در این روز، به دیدن پدربزرگ و مادربزرگ بروم و از آن‌ها

عیدی بگیرم!



فکر می‌کنم

عید فطر، عید....

دوست دارم

من هم در روز عید فطر با خانواده‌ام،....

بین و بگو

این تصاویر، نماز عید فطر در سایر کشورها را نشان می‌دهد.

هند



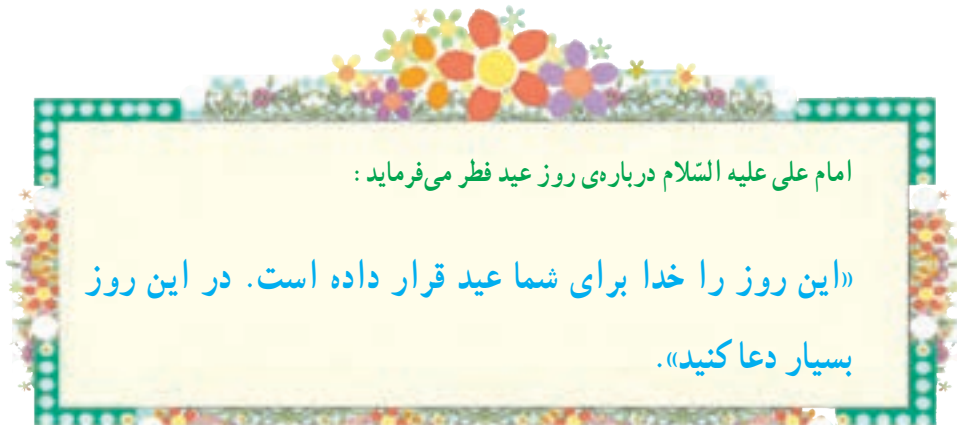
فلسطین



از این تصاویر چه می‌فهمی؟

خاطره‌گویی

خاطرات خود را درباره‌ی عید فطر، برای دوستانانت در کلاس تعریف کن.



چه دعاهایی را دوست داری در روز عید فطر بر زبان بیاوری؟ آن‌ها را برای دوستانت بگو.

بگرد و پیدا کن

خانه‌های مربوط به هم را به یکدیگر وصل کنید.

روز مادر

جشن تکلیف

عید نوروز

عید فطر

بهار

نماز عید

میلاد حضرت زهرا (سلام الله علیها)

عید عبادت

گفت‌وگو کنیم

چرا مسلمانان هر سال روز عید فطر را جشن می‌گیرند و این روز را به یکدیگر تبریک می‌گویند؟

با خانواده

گزارش کوتاهی از برگزاری مراسم عید فطر در روستا یا شهر خود تهیه کن و در کلاس بخوان.

درس دوازدهم سخن آسمانی



آهسته گام برمی داشت تا کسی متوجه او نشود.
تاریکی شب بهترین فرصت برای اجرای تصمیمش بود.
تصمیم گرفته بود تا آنچه را که بارها از دیگران شنیده
بود، خود از نزدیک ببیند.
مدّت ها بود که به هر جای شهر می رفت، صحبت از او بود
و حرف های او.
می گفتند: «کافی است یک بار به سخنان او گوش کنی تا
شیفته ی او شوی».
و حالا او به خانه ی پیامبر رسیده بود.
صدای زیبا و دلنشین تلاوت قرآن به گوش می رسید:



إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ

کسانی که به خدا ایمان می‌آورند و کارهای نیک انجام می‌دهند، بهترین آفریده‌های خدا هستند.

سوره ی یٰنّه، آیه ی ۷

ایستاده بود و آیات زیبای قرآن را گوش می‌کرد.
مدّتی گذشت. نگاهش به آسمان افتاد.
نمی‌دانست چه مدّت است که کنار دیوار ایستاده است.
آن قدر شنیدن آیات قرآن برای او جَدّاب و دلنشین بود که متوجّه نشد چقدر زمان گذشته است.
باید هرچه زودتر از آنجا دور می‌شد.
آرام آرام عقب رفت. هنوز چند قدمی برنداشته بود که به مانعی برخورد. با ترس صورتش را
برگرداند. باورش نمی‌شد. یکی از دوستانش بود.
هر دو با تعجّب به هم نگاه می‌کردند.
اما فرصت هیچ صحبتی نبود.
هر دو آرام از کنار خانه دور شدند.
هنوز چند قدمی نرفته بودند که شخص دیگری را در گوشه‌ی دیگر دیوار دیدند.
یکی دیگر از دوستانشان بود.
حالا هر سه نگران و ترسان کنار هم ایستاده بودند.
- شما اینجا چه می‌کنید؟

- برای... برای شنیدن آیات قرآن آمده ایم.
- اگر مردم ببینند که بزرگان شهرشان هم برای شنیدن سخنان پیامبر به اینجا می آیند، دربارہی ما چه فکری خواهند کرد؟
- بهتر است به یکدیگر قول دهیم که دیگر اینجا نیاییم.
- آری، قول می دهیم!

این ماجرا شب بعد هم تکرار شد.
 باز هم همان سه نفر!
 و باز هم قولی دوباره!
 شب سوم فرا رسید.
 باورش عجیب بود!
 باز هم آن سه نفر در پشت دیوارهای خانه ی پیامبر، به صدای دلنشین آیات قرآن گوش می دادند.
 آن ها حقیقتی بزرگ را در آیات قرآن یافته بودند که نمی توانستند با هیچ قول و قراری آن را فراموش کنند.

پیدا کنیم

قرآن کتاب آسمانی مسلمانان است. کتابی که از سوی پروردگار مهربان و توسط پیامبر اسلام به میان انسان ها آمده است. خدا در قرآن راه و رسم زندگی را به ما نشان داده است و دستورات و احکام دینی را به روشنی بیان کرده است. پیام های قرآنی که تاکنون با آن ها آشنا شدیم، تنها بخش کوچکی از دستورات زندگی است که در سوره های قرآن به چشم می خورد. ما مسلمانان قرآن را می خوانیم، آیات آن را می فهمیم و سعی می کنیم در زندگی به آن عمل کنیم.



چرا آن سه نفر، قول خود را فراموش می کردند؟

ببین و بگو

این تصویر شما را به یاد چه قصه‌ای می‌اندازد؟



یکی دیگر از قصه‌های قرآنی را که شنیده‌ای، برای دوستانت تعریف کن.

کامل کنید

با پدر و مادر خود به
نیکی رفتار کنم.

از پیام‌ها و دستورات
قرآنی یاد گرفتم که ...

آیات قرآن را بخوانم و بفهمم؛ زیرا....

فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ

به هر مقدار که می‌توانید، از آیات قرآن بخوانید.

سوره ی مُزَیِّل، آیه ی ۲۰

سعی می‌کنم هر وقت می‌توانم، قرآن بخوانم. بنابراین،

.....



فکر می‌کنم

در روز، ... بار سوره‌های قرآن را در نماز می‌خوانم.

با هم بخوانیم

باغ قرآن

من آرزو دارم که روزی	مثل پدر قرآن بخوانم
در گوشه‌ای بنشینم آرام	از قصه‌های آن بخوانم
من خوب می‌دانم که قرآن	از هدیه‌های آسمان است
هر حرف زیبایی که دارد	حرف خدای مهربان است
قرآن برایم مثل باغی است	باغی پر از گل‌های خوشبو
باید همیشه دوست باشم	مانند یک پروانه با او

افسانه شعبان‌نژاد

اجرای نمایش

داستان «سخن آسمانی» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی را انتخاب کنید. آن را با خط زیبا بنویسید و تزیین کنید.



درس سیزدهم
انتخاب پروانه



از مدّت‌ها پیش منتظر این روز بود.
قرار بود امروز همراه با خانواده به یک مهمانی برود.
خاله و دختر خاله‌هایش هم در این مهمانی بودند و او می‌توانست
تمام روز با بچه‌ها بازی کند.
صدای مادر بلند شد: «دخترم، من آماده‌ام. زودتر حاضر شو».
پروانه برای آخرین بار جلوی آینه آمد.
با دیدن خودش لبخندی زد.



می‌خواست از جلوی آینه کنار برود که ...
به یاد حرف‌های خانم معلّم در روز جشن تکلیف افتاد:
«دخترهای گلم، همه‌ی شما خوب می‌دانید که خدا بهترین و مهربان‌ترین دوست ماست. اگر خدا
از شما چیزی بخواهد، چه می‌کنید؟»
و بچه‌ها جواب داده بودند: «سعی می‌کنیم هر طور شده، خواسته‌اش را انجام بدهیم».
و خانم معلّم گفته بود:
«حالا این دوست مهربان از شما دخترهای نازنین خواسته که وقتی به سنّ تکلیف رسیدید، در برابر
نامحرم‌ان خودتان را بپوشانید و با حجاب باشید».
دخترهای خوب من، دوست دارم از امروز به خواسته‌ی این دوست جواب دهید».
صدای مادر، پروانه را متوجّه خودش کرد.
یک‌بار دیگر خودش را در آینه نگاه کرد.



شال قشنگ خود را باز کرد و آن را طوری بست که گردن و موی سرش پیدا نباشد.
 به پیراهنش نگاه کرد. آستینش کوتاه بود.
 به سمت کمدش رفت.
 یک پیراهن آستین بلند بیرون آورد و پوشید.
 خیلی خوش حال بود.
 احساس می کرد بهترین دوستش هم خیلی خوش حال است.
 کنار مادر آمد و صدا زد: «مادر، من آماده‌ام».
 مادر چادرش را سر کرد و گفت: «آفرین به دختر گلم!»
 نگاه پروانه به مادر افتاد و پرسید: «من هم چادر بپوشم؟»
 مادر لبخندی زد و گفت: «اگر دوست داری می توانی چادرت را هم سر کنی. با چادر، حجاب تو کامل تر می شود».
 پروانه کمی با خود فکر کرد. دوست داشت بهترین حجاب را انتخاب کند...



دختران واجب است تمام بدن و موی سر خود را از نامحرمان بپوشانند. اما لازم نیست
 صورت را بپوشانند. همین طور لازم نیست دست ها را از مچ تا انگشتان بپوشانند.
 کسانی مثل پدر بزرگ، پدر، برادر، عمو و دایی محرم نامیده می شوند؛ یعنی لازم نیست
 در برابر آن ها موی سر خود را بپوشانیم. اما بقیه ی مردها مثل شوهرخواهر، پسرعمو،
 پسر دایی، پسر خاله و... برای دختران، نامحرم هستند.

انتخاب پروانه درست بود؛ زیرا.....

همیشه پوششی مناسب داشته باشم تا.....

كَامَثَالِ اللّٰوِئِ الْمَكْنُونِ

زنان بهشتی مانند مرواریدهای پوشیده در صدف هستند.

سوره ی واقعه، آیه ی ۲۳

می‌توانید میان این تصویر و حجاب، ارتباطی پیدا کنید؟



گفت و گو کنیم

🌸 به نظر شما پوشش مناسب برای یک پسر یا دختر مسلمان چگونه باید باشد؟

🌸 چگونه می‌توانیم در مهمانی‌ها، دستورات اسلامی را رعایت کنیم؟

بگرد و پیدا کن

کدام محرم و کدام نامحرم هستند؟ به کلمه‌ی مناسب وصل کن.

پسر عمو

عمو

پسر خاله

شوهر خواهر

پدر بزرگ

دختر دایی

همسر برادر

دختر عمو

محرم

نامحرم

مثل فرشتگان

مثل گل	مثل گل	شکفته
گلبرگ ناز دارم	من نیز مثل گل‌ها	
گلبرگ دور رویم	این چادر قشنگ است	
زیباست عطر و بویم	با عطر و بوی گلبرگ	
بالی بلند و زیبا	مثل پرنده دارم	
پر می‌کشم به بالا	با بال نرم چادر	
مانند سرو نازم	من در میان چادر	
بسیار سرفرازم	با این که سربه زیرم	
زیبا و شادمانم	با چادر قشنگم	
مثل فرشتگانم	یک دختر نمونه	

سید محمد مهاجرانی



نگران بود!

مدّتی بود خبری از او نداشت. نکند برای پدر...

پدرش را خیلی دوست می‌داشت.

پنج ساله بود که مادرش خدیجه از دنیا رفته بود و از آن پس، آن دو بهترین دوست و همدم

یکدیگر بودند.

و حالا پدر به جنگ با دشمنان رفته است.

به یاد چند روز قبل افتاد. هنگام رفتن پدر.

پیامبر او را در آغوش کشیده بود. پیشانی‌اش را بوسیده بود و مثل همیشه به او گفته بود:

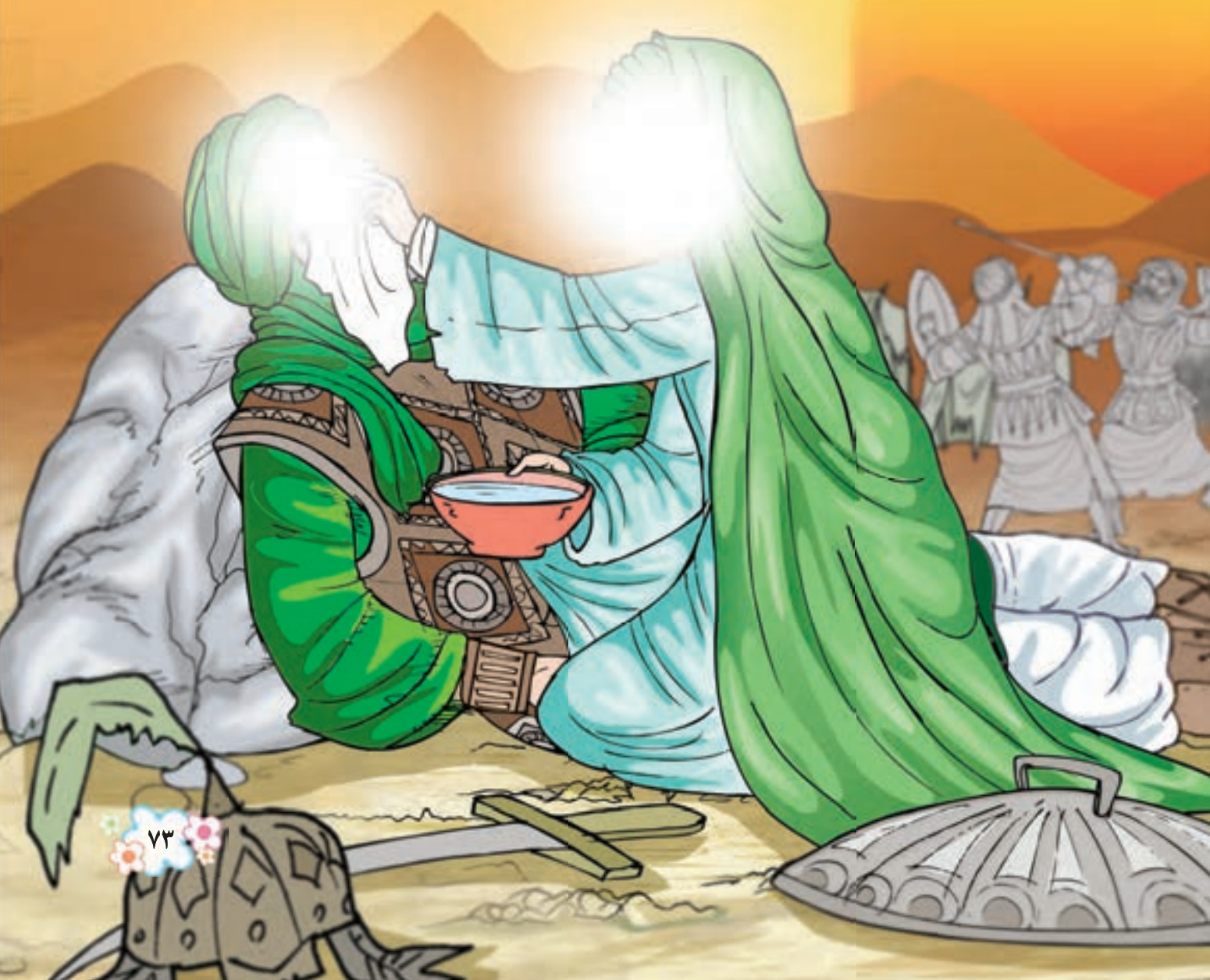
«دخترم، بوی بهشت می‌دهی!»

دیگر نمی‌توانست بیشتر از این منتظر بماند.

چادرش را بر سر کرد و به سوی میدان جنگ رفت.



گرد و خاک همه جا را پر کرده است.
به هر طرف که نگاه می کند، پیامبر را نمی بیند. نگرانی اش بیشتر می شود.
جان خودش هم در خطر است؛ اما جان پیامبر برایش مهم تر است.
اطراف خود را به دقت نگاه می کند.
پیامبر را می بیند. به تخته سنگی تکیه زده است. خون از پیشانی او جاری است.
فاطمه فریادی می زند. به سوی خیمه ها می رود و ظرف آبی می آورد.
پیامبر به سختی چشمانش را باز می کند و لبخندی می زند.
سلام دخترم!
سلام بابا!
و فاطمه در آغوش پدر می افتد.
اما به سرعت برمی خیزد.



با دستمال تمیزی، خون را از چهره‌ی پدر پاک می‌کند؛ اما خون پیشانی بند نمی‌آید. مرهمی^۱ درست می‌کند و بر روی زخم پیشانی می‌گذارد.

پیامبر آرام به چهره‌ی خسته‌ی دخترش نگاه می‌کند.

این اولین بار نیست که او زخم‌هایش را می‌بندد. مشرکان بارها با سنگ سرش را زخمی کرده بودند و فاطمه زخمش را بسته بود.

بارها زباله و خاکستر بر سرش ریخته بودند و فاطمه سرو صورتش را پاک کرده بود.

و این بار نیز...

خون پیشانی بند آمده است. پیامبر و فاطمه به هم نگاه می‌کنند.

فاطمه به یاد نگاه مهربان مادرش خدیجه می‌افتد

و پیامبر به یاد دستان مهربان مادرش آمنة!

پیامبر دخترش را به سینه‌اش می‌چسباند، چشمانش را می‌بندد و با مهربانی می‌گوید: «مادر بابا!»



حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها دختر پیامبر اسلام و حضرت خدیجه سلام‌الله‌علیها است. او از بهترین و شایسته‌ترین زنان جهان است. پیامبر خدا درباره‌ی او می‌فرمود: «خداوند فاطمه را دوست دارد و کسانی که فاطمه را دوست داشته باشند نیز دوست دارد».

فاطمه خیلی به پدر احترام می‌گذاشت و مانند یک مادر برای او دلسوز بود؛ برای همین، پیامبر خدا او را «اُمّ آبیها» یعنی «مادر پدرش» نام نهاده بود. او همسر حضرت علی علیه‌السلام و مادر حسن و حسین بود.

حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها بانویی مؤمن و دانشمند بود. با صبر و حوصله به پرسش‌های زنان مدینه پاسخ می‌داد و از راهنمایی آن‌ها خسته نمی‌شد.

۱- دارویی که روی زخم می‌گذارند.

فکر می‌کنم

حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها، بهترین

بگرد و پیدا کن

با کمک دوستان، برخی از نام‌های حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را در این جدول پیدا کن و دور آن‌ها خط بکش. با حروف باقیمانده یکی دیگر از نام‌های ایشان ساخته می‌شود، آن‌را بنویس.

زکّیه فاطمه صدّیقه

مرضیه بتول طاهره مبارکه

ز	ف	ا	ط	م	ه
ک	ص	د	ی	ق	ه
ی	ط	ا	ه	ر	ر
ه	ب	ت	و	ل	ض
ر	ی	ح	ا	ن	ه
م	ب	ا	ر	ک	ه

کامل کنید

معلّم زنان شهر

بهترین

در برابر نامحرم همیشه

دختر

حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها

همسر

مادرِ امام
و

معروف به

یکی از هدیه‌های بزرگی که خدا به پیامبرش داد، حضرت فاطمه بود.

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ

ای پیامبر، ما به تو هدیه‌ای بسیار خوب دادیم.

سوره‌ی کوثر، آیه‌ی ۱

به نظر شما حضرت فاطمه برای پدرش چگونه دختری بود که پیامبر خدا او را این قدر دوست داشت؟

.....
.....

.....
.....

داستان تسبیح

روزی حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها به دیدار پدر بزرگوارش حضرت محمد صلی‌الله‌علیه و آله رفتند. هنگام ورود به ایشان سلام کردند.

پیامبر مهربان، پس از پاسخ سلام، دست او را بوسیدند و به او فرمودند: دخترم، می‌خواهم به تو ذکری بیاموزم؛ تا خدا را این گونه یاد کنی:

الله اکبر ۳۴ مرتبه الحمد لله ۳۳ مرتبه سبحان الله ۳۳ مرتبه

حضرت زهرا بسیار خوش حال شدند و از پدر تشکر کردند.

به این ذکرها تسبیحات حضرت زهرا می‌گویند. سفارش شده است، پس از هر نماز آن‌ها را بخوانیم.

می‌توانی قصه‌ی این عکس‌ها را برای دوستانت تعریف کنی؟



آیا داستان دیگری از زندگی امام علی علیه‌السلام و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها می‌دانی؟

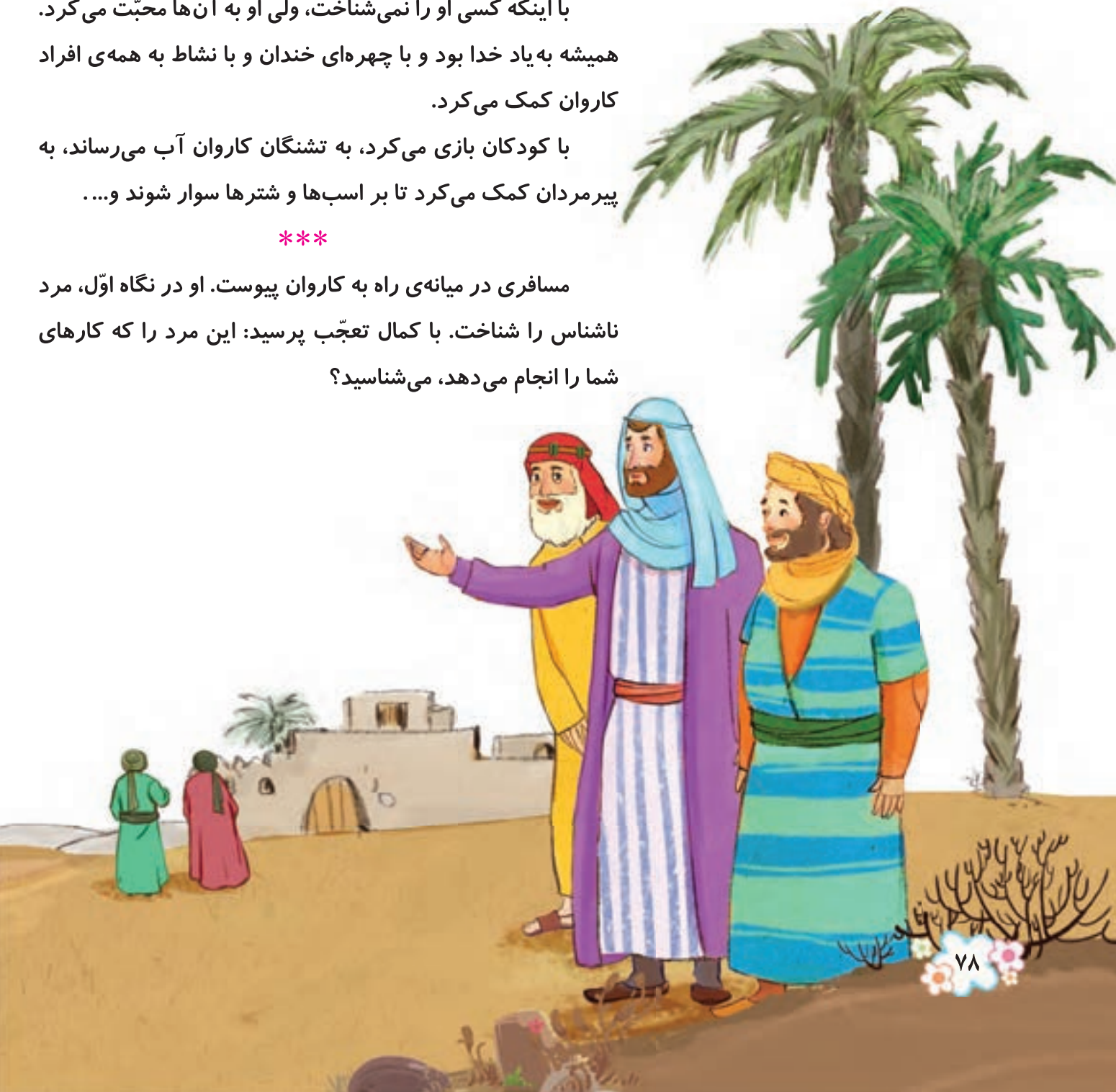
حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها با استفاده از مقداری خاک تمیز و آب، تسبیحی را از گل درست کردند. شما هم به کمک اعضای خانواده، یک تسبیح درست کنید و به کلاس بیاورید.

درس پانزدهم
همسفر ناشناس



کاروان برای زیارت خانه‌ی خدا به راه افتاد.
بین راه چند روزی در مدینه استراحت کردند.
هنگام حرکت به سوی مکه، مرد ناشناسی به آن‌ها پیوست.
با اینکه کسی او را نمی‌شناخت، ولی او به آن‌ها محبت می‌کرد.
همیشه به یاد خدا بود و با چهره‌ای خندان و با نشاط به همه‌ی افراد
کاروان کمک می‌کرد.
با کودکان بازی می‌کرد، به تشنگان کاروان آب می‌رساند، به
پیرمردان کمک می‌کرد تا بر اسب‌ها و شترها سوار شوند و....

مسافری در میانه‌ی راه به کاروان پیوست. او در نگاه اول، مرد
ناشناس را شناخت. با کمال تعجب پرسید: این مرد را که کارهای
شما را انجام می‌دهد، می‌شناسید؟



«نه! او را نمی‌شناسیم. مردی مؤمن و نیکوکار است. ما از او تقاضا نکرده‌ایم تا کاری انجام دهد، ولی خودش دوست دارد در کارها به دیگران کمک کند».

مرد مسافر ادامه داد: «اگر او را می‌شناختید، حاضر نمی‌شدید او برای شما این کارها را انجام دهد».

- مگر او کیست؟

مسافر گفت: او «علی بن الحسین، امام سجاد است».

اهل کاروان تا این جمله را شنیدند، با ناراحتی به سوی امام دویدند و گفتند:

«ببخشید شما را نشناختیم. چرا خود را معرفی نکردید؟! ممکن بود به شما بی‌احترامی کنیم! اشتباه ما را ببخشید».

امام با مهربانی به جمعیت نگاه کرد و گفت:

«من خودم تصمیم گرفتم با شما که مرا نمی‌شناسید، همسفر شوم؛ چون کسانی که مرا می‌شناسند، اجازه نمی‌دهند برایشان خدمتی انجام دهم، برای همین خود را معرفی نکردم تا بتوانم به همه کمک کنم».



اهل کاروان با چهره‌ای شرمگین به امام نگاه می‌کردند.
آن‌ها بیشتر از گذشته امام سجّاد علیه‌السلام را دوست داشتند.



امام سجّاد علیه‌السلام، فرزند امام حسین علیه‌السلام و چهارمین امام ما مسلمانان است. او با یتیمان مهربان بود و در تاریکی شب برای فقیران غذا می‌برد. بسیار سجده و عبادت می‌کرد و به همین دلیل به «سجّاد»^۱ و «زین‌العابدین»^۲ معروف شده است. قرآن را با صدای دلنشینی می‌خواند. ایشان دعاهای زیادی نیز به یاران خود آموخت. مجموعه‌ای از این دعاهای زیبا در کتابی به نام «صحیفه‌ی سجّادیه» جمع‌آوری شده است.

امام سجّاد علیه‌السلام به همراه پدر در کربلا حضور داشت. او در آن زمان به دلیل بیماری نتوانست در جنگ شرکت کند؛ اما تا آخر عمر با ظالمان مبارزه کرد و سرانجام به دست ستمگران به شهادت رسید. آرامگاه ایشان در شهر مدینه و در قبرستان بقیع قرار دارد.



ما به داشتن چنین پیشوایانی افتخار می‌کنیم؛ زیرا آن‌ها... .


۱- «سجّاد» یعنی بسیار سجده‌کننده.

۲- «زین‌العابدین» یعنی زینت عبادت‌کنندگان.



دوست دارم

من هم مانند امام سجّاد علیه السّلام در مسافرت‌ها و اردوها به دیگران کمک کنم؛ مثلاً:

.....		
.....		

بیندیشیم

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

«خدایا، کمکم کن تا به مردم خدمت کنم.»

صحیفه‌ی سجّادیه، دعای مکارم‌الاخلاق

به نظر شما چه ارتباطی میان این سخن و داستان «همسفر ناشناس» وجود دارد؟

گفت‌وگو کنیم

بهتر است کمک کردن به دیگران چگونه باشد؟

هر تصویر به کدام یک از ویژگی‌های امام سجّاد علیه السّلام اشاره می‌کند؟



معروف به سجّاد
یعنی بسیار

چهارمین

فرزند امام

معروف به
یعنی زینت عبادت کنندگان

امام سجّاد علیه السّلام

آرامگاه او در
قبرستان

پاسخ سؤالات را در جدول پیدا کنید و خانه‌های آن را رنگ بزنید.
چه می‌بینید؟

- ۱- نام امام سجّاد علیه السّلام بن الحسین است.
- ۲- نام پدر امام سجّاد علیه السّلام: امام
- ۳- نام کتابی که دعا‌های امام سجّاد علیه السّلام در آن جمع آوری شده است: صحیفه‌ی
- ۴- در مقابل تفریق می‌آید:

ج	م	ع	ض	س
غ	ق	ل	ص	ج
ح	س	ی	ن	ا
د	ع	ا	ث	د
ن	ا	ر	ق	ی
ب	ق	ی	ع	هـ

در طول این هفته، کارهایی را که برای کمک به پدر و مادرت انجام دادی، بنویس.

درس شانزدهم

داناترین مردم



تازه به شهر شام رسیده بود. در شهر کسی را نمی‌شناخت.
آرام آرام در کوچه‌های شهر قدم می‌زد.
در گوشه‌ای از شهر همه‌ای برپا بود و مردم دسته دسته به سوی کوه در حرکت بودند.
نزدیک آمد. از کسی پرسید: «چرا مردم به سمت کوه می‌روند؟ اتفاقی افتاده است؟»
بزرگ‌ترین دانشمند مسیحیان در این کوه زندگی می‌کند. مسیحیان سالی یک‌بار به دیدن او می‌روند
و هر سؤالی داشته باشند، از او می‌پرسند. او پاسخ هر پرسشی را می‌داند. امروز وقت این ملاقات مهم است.
مرد مسافر داشت این دانشمند را از نزدیک ببیند. تصمیم گرفت همراه با دیگران به سمت
کوه برود.

دانشمند مسیحی بر روی تخته سنگی نشسته بود.
از شدت پیری دستانش می‌لرزید. همه دور تا دور او نشسته بودند.
دانشمند پیر یک یک مردم را به دقت نگاه کرد. همه‌ی آن‌ها را از قبل می‌شناخت.
ناگهان نگاهش به مرد مسافر افتاد!
دقیق‌تر نگاه کرد. تا به حال او را در میان مسیحیان ندیده بود. به او رو کرد و گفت: «ای مرد غریبه،
تو مسیحی هستی یا مسلمان؟!»

- مسلمانم.

- دانشمند هستی یا بی سواد؟

- بی سواد نیستم.

دانشمند مسیحی فکری به ذهنش آمد:

اکنون بهترین وقت است که سؤالی سخت از او بپرسم، تا نتواند به آن پاسخ دهد.

دانشمند مسیحی ادامه داد: «ای مرد، تو می خواهی از من سؤال کنی یا من از تو بپرسم؟»

مرد پاسخ داد: «شما سؤال کن. هرچه می خواهی بپرس!»

پیرمرد خنده ای کرد و گفت: «ای مردم، این مرد مسلمان گمان می کند می تواند جواب سؤالاتم را بدهد!

اگر راست می گویی بگو بدانم آن، چه ساعتی است که نه روز است و نه شب؟»

- آن ساعت، از اذان صبح تا طلوع آفتاب است.

پیرمرد اخمی کرد. انتظار این پاسخ را نداشت؛ اما دوباره لبخندی زد. پرسش دیگری به یادش

آمده بود.

- آن چیست که هر چه از آن بردارند، کم نمی شود؟

- شعله ی شمع است که هر چه شمع های دیگر را با آن روشن کنند، از آن کم نمی شود.

از عصبانیت صورتش قرمز شده بود!

باز هم پرسید. مشکل ترین سؤالات را می پرسید. آن مرد نیز همه را به خوبی جواب می داد.

همه با تعجب به هم نگاه می کردند و زیر لب چیزهایی می گفتند.

عرق بر پیشانی دانشمند مسیحی نشسته بود. سؤالاتش تمام شده بود و او همه را پاسخ داده بود.

با صدایی لرزان رو به آن مرد کرد و گفت: «تو کیستی؟»

- من محمد باقر، فرزند امام سجاد هستم.

مرد دانشمند با تعجب به او نگاه می کرد.

به سختی از روی تخته سنگ بلند شد و فریاد زد:

«ای مردم، تاکنون کسی را دانشمندتر از این مرد ندیده ام. تا او در میان شماست، به سراغ من نیایید

و هر سؤالی دارید، از او بپرسید».

اطراف امام شلوغ شد. هر کس سعی می کرد خود را زودتر به امام برساند و سؤالاتش را از او بپرسد.

پدا آفیم

امام محمد باقر علیه السلام، پنجمین امام مسلمانان در مدینه به دنیا آمد. او تنها پنج سال داشت که در کنار پدرش امام سجاد علیه السلام در کربلا حاضر بود. امام محمد باقر علیه السلام بسیار عالم و دانشمند بود و شاگردان زیادی تربیت کرد. خوش اخلاق و مهربان بود. دستورهای دین و آداب زندگی را به مردم می آموخت و به آن ها آگاهی می داد. امام محمد باقر علیه السلام مانند پدر و پدر بزرگ خود، با حاکمان ستمگر مبارزه می کرد و سرانجام در این راه به شهادت رسید. ایشان در کنار پدرش در قبرستان بقیع دفن شده است.

بگرد و پیدا کن

کلمه هایی را که در بخش بدانیم سبز شده است، در جدول پیدا کنید و خانه های آن ها را رنگ آمیزی کنید. حروف باقیمانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام باقر علیه السلام را کامل کنید.



امام باقر علیه السلام فرمود: «همانا خداوند»

حروف باقیمانده در جدول را با رنگ دیگری رنگ آمیزی کنید. لقب امام پنجم آشکار می شود:

فکر می‌کنم

منظور پیرمرد از اینکه گفت: «تا او در میان شماست، به سراغ من نیایید»، این بود که.....

دوست دارم

من هم به عنوان یک مسلمان، علم و دانش زیادی داشته باشم تا... .

گفت‌وگو کنیم

بهترین راه تشکر از کسی که به شما علم می‌آموزد، چیست؟



فَسْأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ

اگر چیزی را نمی‌دانید، از آگاهان پرسید.

سوره ی نحل، آیه ی ۴۳



با توجه به تصویر، در مورد پیام آیه با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

گفت‌وگو کنیم

خوب است هر یک از موارد زیر را از چه کسی پرسیم؟

وقتی بیمار شدیم و می‌خواهیم بدانیم چه غذاهایی را نباید بخوریم.

برای حل کردن یک مسئله در درس ریاضی با مشکل روبه‌رو شدیم.

می‌خواهیم بدانیم که چه کارهایی را نباید در نماز انجام دهیم.

اگر چیزی را که نمی‌دانیم، از ناآگاهان پرسیم، چه مشکلاتی برای ما پیش می‌آید؟

با خانواده

تحقیق کنید چرا به امام پنجم، «باقر العلوم» می‌گویند؟

درس هفدهم

خواب شیرین



به تنه‌ی درختی تکیه زد.
با خود گفت: «اندکی اینجا استراحت می‌کنم و سریع به راه می‌افتم».
عجله داشت. امام صادق علیه‌السلام او را به دنبال کار مهمی فرستاده بود.
نفس عمیقی کشید. به یاد روزهای تلخ گذشته افتاد.
روزهایی که ناچار بود به دیگران التماس کند تا کاری به او بدهند و با مزد آن غذایی تهیه کند. غذایی
برای خود و برای مادر بیمار و خواهر کوچکش.
به یاد روزی افتاد که تا شب پولی به دست نیاورده بود. گرسنه و خسته در کوچه نشسته بود و گریه
می‌کرد که ناگهان دست مهربان مردی را روی شانه‌ی خود احساس کرد.
آن مرد، امام صادق علیه‌السلام بود.





امام از او خواست هر روز پیش او بیاید تا هم به او کار دهد و هم به او خواندن و نوشتن بیاموزد. حالا چند ماه از آن روز گذشته است. از آن روز، دیگر هیچ وقت او و خانواده اش گرسنه نمانده اند. در همین فکرها بود که آرام در زیر سایه ی درخت خوابش برد. ساعتی گذشت و او همچنان خواب بود.

ظهر بود و آفتاب به صورتش می تابد. دانه های درشت عرق، از پیشانی اش بر زمین می چکد. ناگهان احساس کرد نسیم خنکی به صورتش می وزد. فکر کرد شاید ابرها جلوی خورشید را گرفته اند. حالا راحت تر می توانست بخوابد! نه آفتابی بود و نه گرمایی! مدّتی گذشت.

چشمانش را باز کرد.

اوّل فکر کرد خواب می بیند؛ اما نه!

امام صادق علیه السلام بالای سرش ایستاده بود!

باورش نمی شد! نسیمی در کار نبود!

این امام بود که در این مدّت او را باد می زد.

امام در برابر خورشید ایستاده بود تا آفتاب به او نتابد. عرق از سر و صورت امام جاری شده بود.

آه! کار امام را فراموش کرده بود!

نمی دانست چه بگوید!

آقای من، مرا....

امام نشست. دستی بر سر او کشید و گفت: «دیر کردی. نگرانت شدم و به دنبالت آمدم».





امام جعفر صادق علیه السلام، ششمین امام ما و فرزند امام محمد باقر علیه السلام است؛ آن حضرت در مدینه زندگی می کرد. لباس ساده و تمیز می پوشید و به نیازمندان کمک می کرد. او نیز مانند پدرش، همه ی مردم را به علم آموزی تشویق می کرد و خود، شاگردان زیادی را تربیت کرد که بعضی از آنان، دانشمندان بزرگ زمان خود شدند.

امام جعفر صادق علیه السلام همیشه با ستمکاران مبارزه می کرد. سرانجام ایشان نیز به دست حاکم ستمگر زمان خود به شهادت رسید و در قبرستان بقیع، در کنار پدر و پدر بزرگش به خاک سپرده شد.

گفت و گو کنیم

به نظر شما چرا نام این داستان، «خواب شیرین» گذاشته شده است؟

فکر می کنم

آن جوان امام را خیلی دوست داشت؛ زیرا... .

کامل کنید

امام صادق علیه السلام می فرماید:
«از نشانه های مؤمنان است:
راست گویی، امانت داری، وفای به عهد (خوش قولی)، دیدار
خویشاوندان و مهربانی با نیازمندان».

به نظر شما داستان «خواب شیرین» با کدام یک از این نشانه ها ارتباط دارد؟

وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا

اشتباه دیگران را ببخشید و از خطای آن‌ها بگذرید.

سوره ی نور، آیه ی ۲۲

چه ارتباطی میان معنای آیه و داستان «خواب شیرین» وجود دارد؟

دوست دارم

من هم رفتاری مانند امام صادق علیه السلام داشته باشم. بنابراین، سعی می‌کنم:

- به نیازمندان
- با کوچک‌تر از خودم
- دوستانم را

بگرد و پیدا کن

فرزند امام

ششمین

نامش

امام صادق علیه السلام

تشویق کننده به



داستان این تصویر را به یاد می‌آوری؟ آن را برای دوستانت تعریف کن.
چه ارتباطی با داستان «خواب شیرین» دارد؟

به کمک دوستانتان، نمایشی درباره‌ی مهربانی و گذشت از اشتباه دیگران در کلاس بازی کنید.

تحقیق کنید که چند تن از امامان ما، در قبرستان بقیع دفن شده‌اند؟ نام آن‌ها را بنویسید.

درس هجدهم
آینه‌ی سخنگو



رضا جلوی آینه ایستاده بود و خود را در آن می‌دید که ناگهان.....
آیا خوب می‌دید و درست می‌شنید؟
چشمان خود را چند بار باز و بسته کرد.
اما اشتباه نکرده بود!
آینه دهان باز کرده بود و می‌خندید.
رضا پرسید: «تو کیستی؟!»
- من آینه هستم. تصویر هر کس را به خودش نشان می‌دهم، تا خود را مرتب و منظم کند.
- اما آینه‌ها که حرف نمی‌زنند و نمی‌خندند! آیا من خواب می‌بینم؟!
- خنده‌ی من از قیافه‌ی توست!
- منظورت را نمی‌فهمم!
- به خودت نگاه کن. متوجه می‌شوی!
نمی‌خواهی صورتت را بشویی؟ چرا موهایت پریشان است؟!
پیراهنت چقدر کثیف و نامرتب است؟ چرا یکی از دکمه‌های آن باز است؟.....



رضا با تعجب حرف‌های آینه را شنید و با خود گفت: «یعنی من این قدر نامرتب هستم؟!»
صورتش را شست. پیراهن خود را عوض کرد و دکمه‌هایش را مرتب بست. در برابر آینه ایستاد
و موهایش را شانه کرد.

دوباره صدای خنده‌ی آینه را شنید!

- خودم را که مرتب کردم! دیگر چرا می‌خندی؟!

- خودت زیبا شدی، ولی اتاق را ببین!

چرا وسایلت روی زمین پخش شده است؟ چرا کتاب‌هایت روی زمین افتاده‌اند؟

این کاغذ پاره‌ها روی کیفیت چیست؟...

رضا سرش را پایین انداخته بود و خجالت می‌کشید. ظهر امروز این بی‌نظمی‌ها را ایجاد کرده بود

و قبل از مرتب کردن اتاق به خواب رفته بود.

خیلی زود کتاب‌ها را در قفسه چید.

وسایل مدرسه را در کیفش مرتب کرد و آن را در گوشه‌ی اتاق قرار داد.

کاغذ پاره‌ها و آشغال تراش‌ها را جمع کرد و در سطل زباله ریخت.



لباس‌های مدرسه‌اش را از روی صندلی برداشت و به جالباسی آویزان کرد.
سپس اتاق را تمیز و مرتب کرد.
دوست نداشت دوباره صدای خنده‌ی آینه بلند شود.
نگاهی به اطراف کرد. اتاق تقریباً منظم شده بود.
جلوی آینه آمد.
- حالا نظرت چیست آینه جان؟!
آینه نگاهی به اطراف انداخت و گفت: «آفرین! حالا شدی یک پسر تمیز و منظم!»

رضا، رضا جان، پسر من،...
رضا با صدای پدر از خواب بیدار شد.
به اطرافش نگاه کرد.
اتاق نامرتب بود و به هم ریخته!
همه چیز را در خواب دیده بود!
بلند شد و به سوی آینه رفت. ظاهرش نیز مانند قبل بود.
به یاد خنده‌های آینه افتاد و خنده‌اش گرفت.
شانه را برداشت و تصمیم گرفت.....



دوست دارم

هر کاری را به موقع انجام دهم تا....

گفت و گو کنیم

* در این تصویر، چه بی‌نظمی‌هایی مشاهده می‌کنید؟
به نظر شما چرا این چنین شده است؟!



اگر هر چیز در جای خودش قرار می‌گرفت.....

* چگونه می‌توانیم مدرسه‌ای مرتب و منظم داشته باشیم؟

امام علی علیه السلام می فرماید :

«اَوْصِيْكُمْا... بِتَقْوَى اللّٰهِ وَنَظْمِ اَمْرِكُمْ».

«به شما (فرزندانم) سفارش می کنم مراقب رفتارتان باشید
و نظم را در کارهایتان رعایت کنید».

نهج البلاغه، نامه ی ۴۷

به نظر شما در هر کدام از این کارها چگونه می توانیم منظم باشیم؟



بین و بگو

در این تصویر چه بی نظمی هایی می بینید؟



بگرد و پیدا کن

این کارها را به ترتیب زمان مناسب انجام دادن آن‌ها شماره‌گذاری کنید.

مطالعه‌ی کتاب

بیدار شدن در صبح

خوابیدن در شب

بازی

خواندن نماز صبح

مسواک زدن

رفتن به مدرسه

خوردن صبحانه

انجام تکالیف

اجرای نمایش

با کمک دوستانتان، با یک نمایش، نظم و بی‌نظمی را در کلاس نشان دهید.

با خانواده

در طول هفته، چه کارهایی انجام داده‌ای که نشانه‌ی نظم و ترتیب تو بوده است؟

روزها	کارها
شنبه	جمع کردن وسایل اتاق
یکشنبه	
دوشنبه	
سه شنبه	
چهارشنبه	
پنج‌شنبه	
جمعه	مرتب کردن وسایل مدرسه



معلم با خطی زیبا روی تابلو نوشت:

«گندم از گندم بروید، جوز جو»

سپس رو به بچه‌ها کرد و پرسید: «چه کسی معنای این ضرب المثل را می‌داند؟» دست‌ها بالا رفت. رضا گفت: «یعنی اینکه اگر ما در زمین گندم بکاریم، گندم سبز می‌شود و اگر جو بکاریم، جو سبز می‌شود».

حسن گفت: «یعنی هر گیاهی از دانه‌ی خودش به وجود می‌آید».

معلم گفت: «بله؛ اما این ضرب المثل، معنای دقیق‌تری هم دارد. چه کسی آن را می‌داند؟» همه‌ی بچه‌ها به فکر فرو رفتند.

آقای معلم ادامه داد: «بچه‌ها، تا حالا شنیده‌اید کسی گندم بکارد و جو برداشت کند؟»

صادق گفت: «معلوم است که هر کس گندم بکارد، نتیجه‌ی کار او برداشت گندم و هر کس جو بکارد، نتیجه‌ی کارش برداشت جو خواهد بود. کسی نمی‌تواند جو بکارد و انتظار داشته باشد گندم برداشت کند!»

معلم گفت: «درست است. هر کاری نتیجه‌ی مخصوص به خود را دارد. همه‌ی کارهایی که انجام می‌دهیم، این‌گونه هستند. چه کارهای خوب و چه کارهای بد! اگر کسی کار خوبی انجام دهد، حتماً نتیجه‌ی خوبی در انتظار اوست و اگر کار بدی انجام دهد، نتیجه‌ی بدی هم می‌گیرد. بچه‌ها، شما چه کارهای خوب یا بدی را می‌شناسید که اگر کسی آن‌ها را انجام دهد، نتیجه‌اش را می‌بیند؟!»

هر کس چیزی گفت.

علی گفت: «کار کردن. هر کس کار کند، مزد آن را می‌گیرد».

رضا ادامه داد: «درس خواندن. هر کس درس بخواند، آخر سال نتیجه‌ی خوبی می‌گیرد».

کاظم دست خود را بالا برد و گفت: «تنبلی. هر کس تنبلی کند، نمی‌تواند کارهایش را به موقع انجام دهد».

معلم گفت: «کاملاً درست است، هر کس در دنیا کار خوب یا بدی انجام دهد، دیر یا زود، نتیجه‌اش را می‌بیند. در این دنیا و جهان آخرت».

یوسف پرسید: «آقا اجازه! جهان آخرت یعنی چه؟»
آقای معلم گفت: «پس از این دنیا وارد جهانی می‌شویم که به آن جهان آخرت می‌گویند.
در آنجا بعضی از انسان‌ها شادمان و بعضی دیگر ناراحت و نگران هستند. این نتیجه‌ی کارهایی
است که در این دنیا انجام داده‌اند.
بهشت هدیه‌ای از سوی خداوند به همه‌ی کسانی است که ایمان آورده‌اند و کارهای خوب انجام
داده‌اند. مردم در بهشت به همه‌ی آرزوهایشان می‌رسند.»



گفت و گو کنیم

به نظر شما انجام چه کارهایی باعث می شود در دنیا و آخرت خوشبخت شویم؟

بیندیشیم

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید :

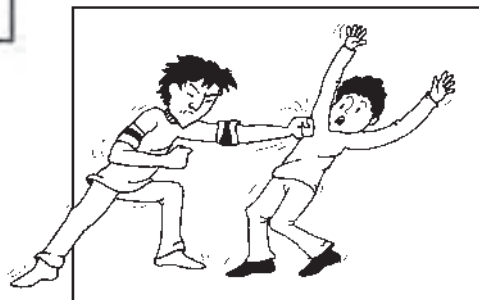
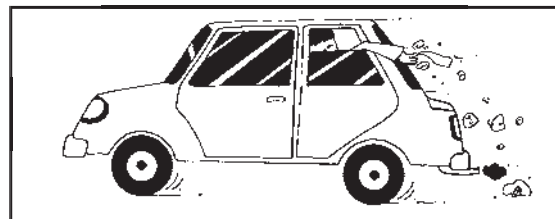
«الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ».

یعنی : «.....».

به نظر شما چه شباهتی میان کارهای ما در این دنیا و کار یک کشاورز در مزرعه وجود دارد؟

بین و بگو

نتیجه ی هر یک چیست؟



قبل از انجام هر کار به نتیجه‌ی آن فکر کنم؛ زیرا... .

زشت و زیبا

من در کمرکش کوه	خوش حال می‌دویدم
ناگاه از دل کوه	صدای پا شنیدم
وقتی که ایستادم	دیگر صدا نیامد
همراه ناله‌ی باد	صدای پا نیامد
وقتی که می‌دویدم	بر سنگ‌های انبوه
صدای پای خود را	من می‌شنیدم از کوه
مثل صدا و کوه است	اعمال ما و دنیا
آید به سوی ما باز	هر کار زشت و زیبا

جعفر ابراهیمی

با توجه به شعری که خواندید، درباره‌ی نتیجه‌ی کارهای مادر دنیا و آخرت با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

فیلم یا داستانی را درباره‌ی نتیجه‌ی خوب یا بد کارها انتخاب کنید و خلاصه‌ی آن را برای دوستانتان در کلاس تعریف کنید.



خانواده‌ی آقای مرادی در تعطیلات تابستان به روستای خود می‌آیند.

روستا در دشتی زیبا و خوش آب و هوا قرار دارد.

آن‌ها هر سال به اینجا مسافرت می‌کنند تا از دیدن باغ‌های پر از میوه، حوض‌های پر از ماهی و مناظر زیبای طبیعت لذت ببرند و با اقوام و دوستان خود نیز دیدار کنند.

در اینجا به آن‌ها خیلی خوش می‌گذرد.

سینا پسر آقای مرادی، هر صبح و عصر با دوستان خود به باغ پدر بزرگ می‌رود. آن‌ها با هم بازی

می‌کنند، می‌دوند و از درختان، میوه می‌چینند.

سپس میوه‌ها را در آب چشمه می‌شویند و با لذت می‌خورند. گاهی هم او با خواهرش سعیده به

گاو پدر بزرگ علف می‌دهند و شیرش را هنگام صبحانه می‌نوشند.

همه چیز در روستا برای آن‌ها جالب و تماشایی بود.

روزی که تصمیم گرفتند به شهر خود بازگردند، سینا خیلی ناراحت شد و به پدرش گفت: «دوست

دارم خانه‌ی ما در روستا باشد و برای همیشه در اینجا بمانیم».



پدر گفت: «دوباره به اینجا می آییم».

سینا خیلی خوش حال شد و گفت: «دوست دارم هر وقت به اینجا می آییم، طبیعت این قدر سرسبز و زیبا باشد».

ای کاش، همیشه بهار بود!

پدر خندید و گفت: «فصل بهار و سرسبزی باغ که برای همیشه نمی ماند».

تنها یک باغ است که همیشه سرسبز و خرم می ماند. باغی که جویبارهای زلال، از زیر درختانش جاری است.

درختانش همیشه شکوفه و میوه می دهد و انواع میوه ها در آن وجود دارد.

در کنار باغ‌های پر از میوه‌اش قصرهای باشکوهی نیز بنا شده است». سینا با علاقه پرسید: «آن باغ کجاست؟» پدر گفت: «همان باغی که خداوند در قرآن به انسان‌های نیکوکار وعده داده است. نام آن باغ همیشه بهار، بهشت است. اهل بهشت، هر چه را که دوست داشته باشند، در دسترس آن‌ها قرار می‌گیرد. در آنجا هیچ غصّه و ناراحتی ندارند. هیچ کس پیر و بیمار نمی‌شود. آدم‌ها به همه‌ی آرزوهای خود می‌رسند و برای همیشه آنجا می‌مانند». سینا گفت: «خوش به حال کسانی که به بهشت می‌روند!» پدر گفت: «و بد به حال کسانی که به جای آنکه راه بهشت را در پیش بگیرند، به سوی جهنّم گام بر می‌دارند».

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ

و به کسانی که به خدا ایمان می‌آورند و کارهای نیک انجام می‌دهند،

بشارت بده که برای آن‌ها در بهشت، باغ‌هایی است که در آن‌ها رودهایی جاری است.

سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ

نیکوکاران در بهشت پر نعمت هستند.

سوره انفطار، آیه ۱۳

این عبارت قرآنی را بخوانید و درباره‌ی پیام آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

دوست دارم

به باغ همیشه بهار بروم. پس سعی می‌کنم:

..... در کارهایم

..... در ارتباط با دیگران

..... در برابر خدا

گفت‌وگو کنیم

با انجام دادن چه کارهایی به بهشت وارد می‌شویم؟ و چه کارهایی ما را به سوی جهنم نزدیک

می‌کند؟

کامل کنید

با این قطره‌ها، یک آیه از سوره‌ی حمد و ترجمه‌اش را کامل کنید.
«مَالِكِ.....»؛ یعنی «(خداوند) صاحب»؛ است.

الدّین

روز

یَوْمِ

قیامت

بگرد و پیدا کن

گفت و گو با خدا

بوی بهشت

آستین‌های خالی

یک بار دیگر به این درس‌ها مراجعه کنید. در هر درس چه چیزهایی یاد گرفتیم که به ما کمک می‌کند به باغ همیشه بهار برسیم؟

با خانواده

باغ همیشه بهار را به کمک اعضای خانواده، به زیبایی به صورت کاردستی درست کن و یا آن را نقاشی کن.



- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐
- ☐

- در صورتی که پاسخ شما آری است، داخل دایره را رنگ آمیزی کنید.
- برای تشکر از خدا، از نعمت‌هایش خوب استفاده می‌کنم.
- برای نزدیکانم و همه‌ی کسانی که دوستشان دارم، دعا می‌کنم.
- در مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام با علاقه شرکت می‌کنم.
- با پدر و مادرم آرام و با ادب حرف می‌زنم و به آن‌ها احترام می‌گذارم.
- به‌طور صحیح وضو می‌گیرم.
- وقتی یک سؤال دینی دارم، آن را از عالمان دینی می‌پرسم.
- سعی می‌کنم نمازم را به موقع بخوانم.
- هنگامی که بیرون از خانه می‌روم، پوشش مناسب دارم.
- هر روز سعی می‌کنم هر مقدار که می‌توانم قرآن بخوانم.
- امامان و پیشوایان دینی خود را دوست دارم و به داشتن آن‌ها افتخار می‌کنم.
- در زندگی رفتار امامان را الگوی خود قرار می‌دهم.
- به نتیجه‌ی کارهایی که می‌خواهم انجام بدهم، فکر می‌کنم.
- دوست دارم روزه بگیرم.
- وسایلم را در جای خود می‌گذارم و منظم هستم.
- بهشت را دوست دارم و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنم.

یادگاری معلّم مهربانم برای من:

معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۴۸۷۴/۱۵۸۷۵ - گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسط نظری